

آرای اندیشه‌گران ایرانی معاصر درباره انحطاط تمدن اسلامی

جهانبخش ثواقب

استاد تاریخ، دانشگاه لرستان، خرم‌آباد، ایران

jahan_savagheb@yahoo.com

فصلنامه علمی پژوهشی تاریخ (شاپا) ۲۰۰۸-۲۰۲۱، سال ۱۷ شماره ۶۶- صفحه ۲۰۶-۱۸۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۷/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۲۵

چکیده

مقوله رکود و انحطاط تمدن اسلامی همانند برآمدن و شکوفایی و عظمت آن مورد توجه بسیاری از اندیشمندان مسلمان و غیر مسلمان بوده است و هرکدام در بررسی این انحطاط، علل و عواملی را مطرح کرده‌اند. کسانی این عوامل را درون‌ساختاری جست‌وجو کرده‌اند؛ یعنی عواملی که از درون جامعه اسلامی بر آن تأثیر منفی گذاشت؛ و برخی به عوامل برون‌ساختاری توجه کرده‌اند؛ یعنی حوادثی که از بیرون بر تمدن اسلامی وارد شد و باعث زوال آن گشت. در این مقاله، به شیوه توصیفی-تحلیلی، با طرح این پرسش که اندیشه‌گران ایرانی دوران معاصر چه عواملی را بر انحطاط تمدن اسلامی تأثیرگذار دانسته‌اند؟ دیدگاه‌های برخی از این اندیشه‌گران را در پاسخ به این پرسش مطرح کرده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این اندیشه‌گران، انحطاط را به اسلام منتسب نکرده‌اند؛ بلکه آن را به انحرافات گوناگون اعتقادی، رفتاری و اخلاقی که در جامعه اسلامی در زمامداران و مسلمانان رخ داد مربوط کرده‌اند. همچنین عوامل بیرونی را نیز در این انحطاط مؤثر دانسته‌اند که به دلیل مساعدبودن شرایط درونی جامعه اسلامی بوده است. واژگان کلیدی: تمدن اسلامی، انحطاط، اندیشه‌گران ایرانی معاصر، عوامل درونی، عوامل بیرونی.

مقدمه

تمدن اسلامی پس از شکوفایی و جنبش علمی که تا سده چهارم هجری بسیار چشمگیر بود در ادامه به افت و خیزهایی در مسیر تداوم خویش دچار گشت و به تدریج در اثر عواملی، چه از درون ساختار و اجزا و عناصر تشکیل دهنده آن و چه از بیرون در اثر عوامل تأثیرگذار، به افول کشیده شد، هرچند این افول به معنای انحطاط کامل تمدن اسلامی نبود و این تمدن به حیات خویش ادامه داد و تا سده دوازده هجری/هجده میلادی، همچنان مجد و عظمت خویش را در بخش‌هایی از حوزه سرزمینی حفظ کرده بود. اما در سده نوزده و بیست میلادی در مواجهه با تمدن جدید غرب برآمده از تحولات پسا رنسانس، در مطالعات غربی درباره اسلام و تمدن اسلامی و از منظر انسان غربی که تمدن خود را نمونه پیشرفت واقعی قلمداد می‌کرد، واژه انحطاط و افول و زوال را بر تمدن اسلامی اطلاق کردند و این واژه در یک چرخش زبانی از اروپا و آمریکا به کشورهای اسلامی وارد شد و متفکران و نویسندگان این کشورها نیز به صورت‌های مختلف آن را به کار بردند. بنابراین در دوره معاصر در مقایسه تمدنی با غرب، پرسش‌هایی درباره چگونگی و عوامل ضعف و انحطاط تمدن اسلامی یا قدرت مسلمانان، در میان اندیشمندان مختلف اسلامی و غیرمسلمان، مطرح گردید. در این مقاله، به بیان دیدگاه‌های اندیشه‌گران معاصر ایرانی درباره انحطاط تمدن اسلامی، بسنده شده است. از این رو، این مقاله، به هدف بررسی آسیب‌ها و عوامل تأثیرگذار بر انحطاط تمدن اسلامی، این پرسش را مطرح می‌کند که از منظر اندیشه‌گران معاصر ایرانی، چه عواملی بر انحطاط تمدن اسلامی مؤثر بوده‌اند؟ فرضیه پژوهش بر دوگانه عوامل درونی و برون‌ی انحطاط در رویکرد این اندیشه‌گران دلالت دارد. این پژوهش از نوع تاریخی است و در مرحله گردآوری اطلاعات، به روش کتابخانه‌ای و در مرحله تبیین، به شیوه توصیفی - تحلیلی سامان یافته است.

درباره آرای اندیشمندان اسلامی (و ایرانی) در زمینه مقوله تمدن اسلامی و آسیب‌شناسی و انحطاط آن، پژوهش گسترده‌ای صورت نگرفته؛ اما مواردی را نیز می‌توان بر شمرد از جمله؛ یوسفی (۱۳۸۵)،

ارجینی (۱۳۸۷) و فوزی و صنمزاده (۱۳۹۱) این مقوله را از دیدگاه امام خمینی مطرح کرده‌اند. موثقی (۱۳۷۳) و کافی (۱۳۸۸) در اندیشه سیدجمال‌الدین اسدآبادی؛ عالمی (۱۳۸۸) براساس اندیشه‌های سیدحسین نصر؛ الهی‌تبار (۱۳۹۲) از دیدگاه مطهری و شریعتی بررسی کرده‌اند. مقاله پیش‌رو به‌طور ویژه مقوله انحطاط تمدن اسلامی را براساس دیدگاه جمعی از اندیشه‌گران مسلمان ایرانی دوران معاصر بررسی کرده است.

در این پژوهش، مراد از تمدن اسلامی، تمامی میراث و جنبه‌های مادی و معنوی مسلمانان است که در دوران مجد و عظمت تمدنی خود به آن دست یافته و به بشریت عرضه کرده‌اند؛ مراد از انحطاط تمدن اسلامی، نیز بروز حالت عقب‌ماندگی، پاشیدگی و تنزل تمدنی در میان مسلمانان است که درخشش علمی ایشان به ضعف و رکود تبدیل شد.

بحث

انحطاط مفهومی بود که در جدال ضد استعماری در پاسخ به این پرسش که چرا مسلمانان عقب ماندند در حالی که دیگران پیشرفت کرده‌اند؟ مطرح شد. مقوله افول اسلام تصور بسیاری از نویسندگان از شمال آفریقا تا جنوب آسیا را از سده نوزدهم میلادی به بعد شکل داد. مفهوم انحطاط توسط ترکان، اعراب، ایرانیان و همچنین مسلمانان در هند و اندونزی به‌طور گسترده استفاده شد و نویسندگانی با ملیت‌های مختلف اسلامی بدان پرداختند (Sing, 2017: 11). این تغییرات چشمگیر سده‌های ۱۹ و ۲۰م بود که صحبت درباره افول را برای گویندگان آن که تلاش کردند رویدادهای تاریخی و حال حاضر را در یک ترتیب معنی‌دار قرار دهند، معنی‌دار کرد. برای دستیابی به این هدف، دو رشته اصلی استدلال در راستای تاریخ ادیان یا فلسفه تاریخ دنبال شد. ترکیبی از عوامل سیاسی، مذهبی و فرهنگی باعث بحث‌های پیچیده‌ای شد و هر کدام از اندیشه‌گران، دلایلی را برای انحطاط یا پیشرفت ارائه کردند و برخی از مدل‌های ساده پیشرفت و انحطاط مورد تردید قرار گرفت (Ibid, ۵۹).

در بررسی چرایی انحطاط تمدنی مسلمانان، متفکران گوناگونی از مسلمان و غیرمسلمان نظریاتی را مطرح کرده‌اند که دو دیدگاه را می‌توان مطرح کرد: کسانی نقش آموزه‌های دین اسلام را در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر دانسته‌اند. معتقدند اسلام توانایی تمدن‌سازی ندارد و آنچه به نام تمدن اسلامی

معروف است، میراث تمدن‌های دیگر بوده که مسلمانان پس از عصر فتوحات، آن را به چنگ آوردند و انتقال دادند (ر.ک. صفا، ۱۳۷۴: ۱، ۳۴، ۱۲۵-۱۲۶؛ فرشاد، ۱۳۶۵: ۸۸/۱-۹۰؛ زیباکلام، ۱۳۸۷: ۲۳۶). وقتی زمینه‌ها و نیروی محرکه آن کاسته شد، این تمدن زوال یافت. لرد کرومر فرماندار انگلیسی مصر در حمله به اسلام گفته بود که اسلام به حکم ماهیت خود با پیشرفت و تمدن ناسازگار است و از این رو ریشه و اماندگی مسلمانان را باید در خود اسلام جست. شبلی شَمِیل (۱۲۶۵-۱۳۳۵ق. ۱۸۵۰-۱۹۱۷م). سوری، به او پاسخ می‌دهد و سخنان کرومر را رد می‌کند. او می‌گوید ایرادهایی که کرومر به اسلام گرفته مربوط به رفتار مسلمانان در تاریخ است نه خود اسلام (عنایت، ۱۳۶۳: ۵۱). ارنست رنان فرانسوی (متوفی ۱۸۹۲) نیز در کتاب خویش به نام «اسلام و دانش» اعلام کرده که اسلام با پیشرفت‌های علمی و ترقیات صنعتی مخالف است و با دانش و فرهنگ سر ستیزه و مبارزه دارد. او اسلام را ناسازگار با روح علمی و فلسفی خوانده و اعراب را به‌طور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوان دانسته است و می‌گوید آنچه از علم و فلسفه در جهان اسلامی پیدا شده به همت مردم غیرعرب به میان مسلمانان راه یافته است. از این رو آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است (همان: ۱۰۴؛ قربانی، ۱۳۵۴: ۲۲).

سیدجمال‌الدین اسدآبادی به تفصیل به رنان پاسخ داده و دیدگاه او را به نقد کشیده است (ر.ک. اسدآبادی، ۱۳۴۸؛ عنایت، ۱۳۶۳: ۱۰۴-۱۰۸). سیدجمال می‌نویسد: «اگر در تاریخ اسلام به رویدادهایی برمی‌خوریم که در آنها مخالفتی با علوم دیده می‌شود، این هرگز مربوط به اساس اسلام نیست، بلکه ناشی از سوءفهم یا سوء غرض کسانی است که متأسفانه به نام زمامدار و خلیفه اسلامی، بر کشورهای اسلامی حکومت می‌رانند و بدین ترتیب هیچ انسان متّصف و آگاه از تاریخ، نمی‌تواند ادعا کند که اسلام با علم سازشی نداشته یا با آن مخالفت ورزیده است، بلکه برخلاف این، اسلام خود بنیانگذار بسیاری از علوم است، این حقیقت را خود غرب نیز، امروز تصدیق می‌کند» (اسدآبادی، ۱۳۴۸: ۶۰). بنابراین در برابر دیدگاه رنان و امثال او که می‌گفتند اسلام یک دین، فرهنگ یا تمدن غیرخلاق است، پاسخ معمولی مسلمانان این بود که اسلام عامل عقب‌ماندگی جوامع مسلمان نیست؛

بلکه مجموعه‌ای از شرایط داخلی و خارجی مسئول وضعیت کنونی جهان اسلام است (Sing, ۲۰۱۷: ۱۴).

دیدگاه دیگر نقش مسلمانان را در انحطاط تمدن اسلامی برجسته کرده است؛ بدین معنا که مسلمانان با دورشدن از هویت اصیل اسلامی و آموزه‌های تعالی بخش آن، عوامل مهمی نظیر خردورزی، تسامح و تساهل علمی، کنجکامی و روحیه علمی، خلاقیت و نوآوری و ... را -که متأثر از اسلام، در ایجاد پیشرفت و تعالی تمدنی مؤثر بودند- رها کردند و به آن پی توجه شدند در نتیجه جنبش و درخشش علمی و شکوفایی تمدنی آنان فروکاست و به زوال رسید. «بنابراین، درحالی که امت اسلامی اولیه از شخصیت‌های خوب، ارزش‌های اخلاقی و آموزش قرآن برخوردار بودند که به ظهور تمدن اسلامی کمک می‌کرد، این رفتارهای خوب و نگرش‌های عالی ناگهان از بین رفت، بنابراین تمدن فروپاشید» (Ashimi, 2016: 183). در حقیقت، پیشرفت یا انحطاط تمدنی به عامل انسانی مربوط شد و او عامل اصلی رشد یا نابودی تمدن خویش معرفی شد و از شواهد قرآنی (رعد/۱۱، انفال/۵۳، روم/۴۱) درباره نقش انسان در تغییر و تحول احوال درونی و بیرونی خویش و بروز فساد در زمین نیز استناد شد. بسیاری از اندیشمندان مسلمان در جهان اسلام این دیدگاه را مطرح کرده‌اند (see, Chapra, 2008: 45-64, Sing, 2017: 19-59).

از سویی، برخی از اندیشه‌گران، دوگانه استبداد داخلی در جوامع اسلامی یا زمامداران فاسد (عامل درونی) و پدیده استعمار غرب (عامل بیرونی) را در انحطاط تمدنی مطرح کرده‌اند و هر کدام بر یکی از این دو به‌عنوان عامل اصلی تأکید کرده و دیگری را فرع بر آن شمرده‌اند. بدین معنا که برخی از تحلیل‌گران در ریشه‌یابی مشکل عقب‌ماندگی مسلمانان، بر عامل استعمار متمرکز شده و آن را دارای نقشی مهم در بروز ناهنجاری‌های اجتماعی جهان اسلام دانسته‌اند؛ برخی دیگر، توجه خود را به عامل درونی انحطاط جامعه، یعنی قدرت‌ها و حکومت‌های توتالیتر، دیکتاتور و استبدادی معطوف کرده‌اند. انحراف زمامداران از تعالیم دینی و روگردانی از قرآن و فساد اعتقادی و اخلاقی آنان زمینه‌ساز بسیاری از عوامل تخریب‌گر شد که در زوال تمدن اسلامی مؤثر افتاد. استبداد حکومت‌ها در جوامع اسلامی که مخالف روح آزادی و خلاقیت و ابتکار بودند، زمینه‌های آزاداندیشی و جست‌وجوگری علمی را در میان آنان کاهش داد و آنان را به عقب‌گرد علمی دچار کرد. از سویی، آنان که

عقب‌ماندگی و انحطاط جهان اسلام را به استعمار مربوط می‌دانستند براین باور بودند که مواجهه تمدن غرب جدید و پدیده استعمار با جهان اسلام با پیامدهای مخربی برای کشورهای اسلامی همراه بود که به نفوذ و سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب و استعمار در این کشورها، تجزیه جهان اسلام و ایجاد تفرقه و اختلاف در میان امت اسلامی انجامید و از همه مهم‌تر رکود علمی و عقب‌ماندگی مسلمانان را دامن زد. در ادامه، دیدگاه‌های برخی از اندیشه‌گران ایرانی در این باره بررسی می‌شود.

سیدجمال‌الدین اسدآبادی (۱۳۱۴-۱۲۵۴ق.)،

سیدجمال‌الدین اسدآبادی از پیشگامان نهضت اصلاحی در جهان اسلام، در بررسی علل رکود مسلمانان، هم به عوامل مربوط به زمامداران جوامع اسلامی، مردم مسلمان و عقاید و رفتار آنان و هم به عامل بیرونی، استعمار غرب، توجه داشته است. او ترک حکمت دینی و احکام اسلامی از سوی خلفا و دولت‌های مسلمان را در این رکود مؤثر دانسته است. انحراف مسلمانان از جاده اعتدال در فضای اخلاقی و اعمال دینی، فقدان وحدت ملی و همبستگی اجتماعی (الافغانی، ۱۹۷۰: ۱۳)، ظلم و فساد حکام و دوری آنها از اسلام و کوتاهی علمای اسلامی در اصلاح امور (جمالی اسدآبادی، ۱۳۴۹: ۱۳۵) را از عوامل ضعف و واماندگی جوامع اسلامی و سلطه بیگانگان بر آنها به‌شمار آورده است. از نظر او این انحطاط به دلیل سه بحران رخ داده است: بحران عقلانیت، بحران اعتقادی و بحران اخلاقی (کافی، ۱۳۸۸: ۶۹). در مجموع، سیدجمال هم استبداد حکام اسلامی و هم نفوذ استعمار غربی را، همراه با جهالت و بی‌خبری توده مسلمان و عقب‌ماندن آنها از کاروان علم و تمدن؛ نفوذ عقاید خرافی در اندیشه مسلمانان و دور افتادن آنها از اسلام نخستین؛ تفرقه میان مسلمانان به‌عنوان مذهبی و غیرمذهبی؛ غرب‌زدگی و ازخودبیگانگی و خودباختگی در برابر غرب؛ ناکامی در کسب نیرومندی مادی و معنوی و رسوخ فساد اخلاقی در میان مسلمانان را در رکود آنان مؤثر دانسته است (الافغانی، ۱۹۷۰؛ مطهری، ۱۳۶۸: ۲۰؛ عنایت، ۱۳۶۳: ۸۶-۱۱۳؛ موثقی، ۱۳۷۵: ۲۸۹؛ همو؛ ۱۳۷۳).

امام روح‌الله موسوی خمینی (ره) (۱۳۶۸-۱۲۸۱خ).

امام خمینی در آسیب‌شناسی ضعف مسلمانان در برابر غرب و افول تمدنی آنان، عواملی را برشمرده است که در رأس آن عوامل، دورشدن و غفلت مسلمانان از تعالیم دینی (خمینی، ۱۳۷۸: ۱/۳۷۵، ۱۷۶/۷)؛ قرار دارد؛ سپس عوامل دیگری را به تناسب مطرح کرده که می‌توان آنها را در چند مجموعه دسته‌بندی کرد:

عوامل سیاسی: خودباختگی و از خودبیگانگی در برابر غرب و شرق (همان، ۱۱/۱۸۳؛ ۱۲/۴؛ ۱۸/۸۹؛ خمینی، ۱۳۵۷: ۱۹)؛ استبداد؛ قانون‌گریزی؛ سوءاستفاده از آزادی؛ عملکرد زمامداران و حاکمان ناصالح؛ وابستگی دولت‌های اسلامی (خمینی، ۱۳۷۸: ۱/۲۸۲ و ۲۸۳؛ ۳/۷۲؛ ۱۰/۴۱۵؛ ۱۳/۸۳؛ ۱۴/۱۳۵؛ همو، ۱۳۶۸: ۲)؛ جنگ، اختلاف و تفرقه (تفرقه مذهبی شیعه و سنی و تفرقه ملی میان قبایل و طوایف داخلی، اختلاف سران کشورهای اسلامی - که از سوی استعمارگران دامن زده می‌شد) (خمینی، ۱۳۷۸: ۲/۳۲۲؛ ۳/۴۶ و ۸۳؛ ۶/۳۷۲؛ ۷/۱۱۸ و ۱۸۶؛ ۹/۲۲۶؛ ۱۲/۳۳۳ و ۳۳۴؛ ۱۳/۷۳ و ۸۱؛ ۱۵/۱۲۳؛ ۱۶/۳۶ و ۴۸۸؛ ۱۸/۲۲۵)؛ استعمار و ابرقدرت‌ها: تلاش در تحریف اسلام و متحجر نشان‌دادن آن و انحراف مسلمانان (همان، ۱/۳۸ و ۳۷۹؛ ۱۶/۷۴؛ ۱۳۵۷: ۷-۱۳). به -هدف: تفرقه‌افکنی میان کشورهای اسلامی (خمینی، ۱۳۷۸: ۱/۳۷۶؛ ۲/۳۵۳؛ ۴/۲۳۳ و ۲۳۴؛ ۷/۶۷ و ۶۸)؛ حفظ منافع مادی و قدرت سیاسی خود؛ استفاده از ذخایر طبیعی مسلمانان و ترویج کالاهای مصرفی (همان، ۱/۱۰۴، ۳۳۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۱ و ۳۸۳؛ ۲/۳۳ و ۱۲۶؛ ۶/۲۳۹ و ۳۱۸ و مجلدات دیگر؛ خمینی، ۱۳۵۷: ۷)؛ تهاجم نظامی و فرهنگی (خمینی، ۱۳۷۸: ۱۹/۳۴۲ و ۳۴۳)؛ طرح شعار جدایی دین از سیاست (همان، ۳/۲۲۷؛ ۱۳/۲۱۸؛ ۱۶/۲۳۲؛ ۱۷/۱۳۸؛ ۱۸/۸۸ و ۸۹؛ ۲۰/۱۹۸؛ ۱۳۵۷: ۱۹۳-۱۹۶؛ ۱۳۶۸: ۹ و ۳۴) به‌هدف: عقب‌نگه‌داشتن مسلمانان و جلوگیری از مقابله آنان با استعمار (خمینی، ۱۳۷۸: ۲۰/۱۵۸)؛ ایجاد تفرقه میان علمای دین و سیاست‌مداران (همان، ۵/۱۰۸)؛ منزوی کردن روحانیت (همان، ۱۹/۱۹)؛ جلوگیری از گسترش نهضت اسلام (همان، ۱۳۰)؛ از بین بردن استقلال کشورهای اسلامی (همان، ۱۳۰؛ ۱۳۵۷: ۱۹۵)؛

عوامل فرهنگی: وابستگی فکری و فرهنگی (خمینی، ۱۳۷۸: ۱۲/۴)؛ اشاعه فساد و فحشا در جوامع اسلامی؛ غریب‌دگی (همان، ۸/۲۳ و ۲۴؛ ۹/۵۱۶؛ ۱۰/۵۲؛ ۵۳ و ۲۲۹؛ ۱۱/۱۸۰)؛ ترک اخلاق و فضایل

انسانی، ترک روحیه شهادت‌طلبی و از خودگذشتگی و دنیاگرایی و گرایش به ارزش‌های مادی (همان، ۹۴/۸)؛ ملی‌گرایی و تعصب‌های قومی و نژادی (همان، ۸۶/۱، ۳۷۷ و ۳۷۸؛ ۲/۲۰۱؛ ۳/۸۷ و ۴/۴۴؛ ۶/۲۲ و ۲۹۴؛ ۷/۳۴۵؛ ۸/۹۴؛ ۱۲/۲۸۰ و ۳۳۴)؛ تحجر و جمود فکری؛ خمودی و سستی مسلمانان در مبارزه و مقابله با هجوم فکری و سیاسی غرب (خمینی، ۱۳۵۷: ۱۸۸-۱۸۹)؛

عوامل علمی و معرفتی: مهجوریت قرآن؛ انحراف از اسلام اصیل؛ وابستگی علمی؛ عالمان ناصالح (مقدس‌نماها و علمای سوء و درباری)؛ روشنفکری غربی؛ عدم اعتراض علمای دین (خمینی، ۱۳۷۸: ۱/۳۷۵؛ ۷-۸ و ۱۹۶-۲۰۲؛ همچنین ر.ک. یوسفی، ۱۳۸۵: ۴۲-۵۹؛ فوزی و صنم‌زاده، ۱۳۹۱: ۳۶؛ ارجینی، ۱۳۸۷: ۲-۱۶).

مهدی بازرگان (۱۳۷۳-۱۲۸۶ خ).

بازرگان علت اصلی عقب‌افتادگی مسلمانان را نه در آموزه‌های اصیل اسلامی، بلکه در دوری آنها از آن آموزه‌ها می‌داند. وی با طرح همراه‌بودن دین و دنیا در اسلام، جدایی بین این دو را -که توسط گروه دنیاگرای متظاهر به مسلمانی و دنیاگریزان پدید آمد- و ظهور طبقه‌ای به نام روحانیت که به سیاست و دنیا‌بی توجه بود، همچنین رشد فقه و فقاقت به ضرر رشد دیگر علوم، سپس بروز تصوف، گوشه‌گیری، انفعال و تقدیرگرایی، همه را باعث دوری مسلمانان از حقیقت اسلام و انحطاط آنها دانسته است (بازرگان، ۱۳۷۸: ۲۵۰/۸ - ۲۶۱). او وابستگی به فلسفه یونانی را که به بی‌اعتنایی به مادیات و محسوسات و کنار گذاشتن مشاهده و تجربه و عدم توجه به علوم تجربی از سوی پیروان آن انجامید، در عدم پیشرفت جوامع اسلامی و انحطاط آنها مؤثر دانسته است (بازرگان، بی‌تا: ۴۴-۴۸). همچنین به نقش مخرب دو دسته افراطی: مقدسین (متعصبین از متدینین) که با بدفهمی از دین، امور دنیوی و طبیعی را در تضاد با دین می‌پندارند؛ و متجددین که به نام تمدن و روشنفکری با ادیان و عقاید دینی مبارزه می‌کنند، در وضعیت دنیای اسلام اشاره کرده است (همان، ۱-۲).

ذبیح‌الله صفا (۱۲۹۰-۱۳۷۸ خ).

صفا انحطاط علوم عقلی در جامعه اسلامی را در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر دانسته است. از دیدگاه او، با غلبه متعصبین اهل سنت و حدیث و فقها بر فلاسفه و حکما و علما و معتزله در بغداد از اواسط سده سوم و دوره خلافت المتوکل علی‌الله (۲۳۷-۲۴۷ق) مخالفت با اهل نظر آغاز شد و جدل و مناظره در آراء ممنوع شد و هرکه بدین کار دست می‌زد مجازات می‌شد. متوکل امر به تقلید و تسلیم و ترک نظر و مباحثه داد. غلبه عنصر ترک بر دستگاه خلافت به این امر یاری کرد و فرصت‌های مناسبی برای فقها و محدثان اهل سنت برای آزار فلاسفه و متکلمان معتزلی فراهم کرد و فرقه اشاعره این فرصت را کامل کرد. بنابراین، با ضعف خردورزی و تعقل‌گرایی، از بین رفتن آزادی فکری و بروز روحیه جمود و تعصب‌گرایی، اندیشه‌ورزی و تفکر ضعیف شد و تقلید بدون اجتهاد جریان پیدا کرد. با بسته شدن باب اجتهاد که از سده هفتم به بعد پیش آمد، رکود و جمود فقه و تفکر اسلامی آغاز و عقل مورد تخطئه قرار گرفت و تمدن اسلامی قابلیت عقلانی خود را از دست داد. با رشد تفکرات حدیث‌گرایی و منزلت یافتن بیش از حد روایات و مخالفت با علم و علما و گریزان شدن از تدبیر و تأمل در امور علمی و قرار دادن فلاسفه و متفکران در ردیف ملحدین و زنادقه، تفکر در جامعه اسلامی ضعیف، نقل و تقلید بدون اجتهاد برتری و تمسک به نصوص بدون تعمق در مقاصد آن، رواج یافت. در نتیجه علوم عقلی روزبه‌روز از رونق افتاد (ر.ک. صفا، ۱۳۷۴: ۱۳۴-۱۳۵) و پویایی تمدن اسلامی فروکاسته شد.

مرتضی مطهری (۱۳۵۸-۱۲۹۸خ).

مطهری با مسلم‌دانستن اینکه «پدیده‌ای درخشان و چراغی نورافشان به نام تمدن اسلامی قرن‌ها در جهان وجود داشته» و سپس افول کرده است و مسلمانان امروزه در مقایسه با بسیاری از ملل جهان، در حال انحطاط به سر می‌برند، چرایی این سیر قهقرایی را در قالب پرسشی به بحث می‌گذارد (مطهری، ۱۳۷۰: ۱/ ۳۴۶-۳۴۷). او در وضعیت کنونی (زمان سخنرانی و نگارش ایشان، پیش از انقلاب اسلامی)، کشورهای اسلامی را عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورها ذکر کرده و این عقب‌ماندگی را در صنعت، علم، اخلاق، انسانیت و معنویت یاد کرده است. او اشاره دارد که توحید، ولایت و امامت، اعتقاد به قیامت، دیگر دستورات اسلامی همچون صبر، زهد، تقوی و توکل، همه و به عبارتی اسلام، در ذهن مسلمانان مسخ شده است (مطهری، ۱۳۸۶: ۲۵/ ۵۰۰-۵۰۱؛ ۱۳۶۱: ۱۲۱).

مطهری مخالفتی با تأثیر اسلام مسخ شده در انحطاط مسلمانان ندارد و حتی (در کتاب انسان و سرنوشت) فهرستی از عقاید اسلامی را که در ذهن و اندیشه مسلمانان دچار برداشت‌های انحرافی و منحط شده‌اند، ارائه می‌دهد؛ ولی باین حال، اسلام حقیقی را عامل انحطاط نمی‌داند؛ بلکه مسلمانان را در این فرایند انحطاط مؤثر می‌داند. از نظر او، فکر دینی مسلمانان باید اصلاح شود. تفکر آنان درباره دین غلط است (مطهری، ۱۳۶۱: ۱۲۴)؛ «ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی؛ به یک احیاء تفکر دینی؛ به یک نهضت روشنگر اسلامی» (همان، ص ۱۲۸). مطهری با تأکید بر جنبه معنوی تمدن اسلامی یا فرهنگ، که آن را روح تمدن می‌داند، علت انحطاط مسلمانان را بیشتر در فرهنگ می‌جوید (الهی تبار، ۱۳۹۲: ۱۴۳). او در زمان خویش که این مباحث مطرح بود، اسلام را زنده و مسلمانان فعلی را مرده می‌دانست (مطهری، ۱۳۸۶: ۲۵/ ۴۹۴) و اینکه روح اسلامی در آنان مرده است (همان، ۴۲۲) و براین دیدگاه بود که «اسلام عامل انحطاط مسلمانان نیست؛ بلکه مسلمانان در اثر کوتاهی و انحراف از تعلیمات اسلامی، دچار انحطاط شدند و این مسلمانانند که مسئول عقب‌ماندگی خود هستند» (مطهری، ۱۳۷۰: ۳۵۵/۱).

مطهری افزون‌بر عامه مسلمانان، دو دسته از متنفذین در جامعه اسلامی، یعنی «حکمرانان و زمامداران»، و «علمای دین» را در انحطاط مؤثر دانسته است؛ زمامدارانی که با رفتار و عملکرد خود مانع اجرای اصل عدالت در جامعه شدند و با سخت‌گیری‌های خود و مبارزه با خردورزی و عقل-گرایی، زمینه‌ساز رواج قشری‌گری و انحراف از آموزه‌های اسلامی و تعطیلی گفتگوهای علمی گشتند. این دسته با دامن‌زدن به تفرقه و شکاف در جامعه اسلامی، وحدت مسلمانان را خدشه‌پذیر کرده و مسلمانان را به ضعف و بی‌خبری سوق دادند. تکیه حکام مسلمان بر گسترش جغرافیایی و بی‌توجهی آنان به ارتقای فرهنگ و آموزه‌های اصیل اسلامی و نبود آموزش عمومی و رشد علمی جامعه، در انحطاط تمدن اسلامی مؤثر بوده است (ر.ک. مطهری، ۱۳۷۵: ۴/ ۹۴۹-۹۵۹: ۱۳۶۲: ۴۱؛ ۱۳۶۱: ۱۴۰؛ الهی تبار، ۱۳۹۲: ۱۵۶-۱۵۸)؛ اما عالمان دینی «جامد» که به احتیاجات متغیر اعتقاد نداشتند و «جاهل» که همه چیز را تغییرپذیر می‌دانستند (مطهری، ۱۳۶۸ الف: ۱/ ۳۰۱-۳۰۲)، در

انحراف و انحطاط مسلمانان نقش داشته‌اند. خوارج، اشاعره و اخباریون، از جمله جریان‌های جمودگرا بودند؛ و تجددگرایانی که هر پدیده نوظهوری را به نام مقتضیات زمان و تجدد و ترقی، موجه می‌شمردند (مطهری، ۱۳۸۷: ۱۹/۱۱۰) و نوعی غرب‌زدگی را ترویج می‌دادند، جاهل‌ها شمرده شده‌اند. اقدام عالمان دین در تفکیک علوم به دینی و غیردینی موجب شد دانش مسلمانان در بخش‌هایی خاص رشد یابد، که در همان نیز به سبب بی‌توجهی به آموزه‌های قرآنی و تکیه بر شیوه درست و سنجیده اندیشیدن و مطالعه علمی، گره خاصی از دشواری‌های جامعه اسلامی حل نشد و خود در انحطاط تمدنی موثر بوده است (ر.ک. مطهری، ۱۳۶۱: ۱۷۱-۱۷۸؛ ۱۳۷۰: ۱/۳۱۶-۳۱۷). مطهری، در بررسی آفات نهضت‌ها، به مواردی اشاره کرده است که می‌توان آنها را به‌منزله عواملی در رکود تمدن اسلامی به‌شمار آورد (مطهری، ۱۳۶۸: ۸۷-۹۹).

در جمع‌بندی دیدگاه مطهری، رشد قشری‌گری و مخالفت با عقل، افراط در تحمیل اندیشه‌های به‌ظاهر نوآورانه و روشنفکرانه بر آموزه‌های اصیل اسلامی، بی‌توجهی به توصیه‌های دینی در خصوص موضوع‌شناسی، مسئله‌یابی و پیروی از روش پژوهش علمی، تفکیک علوم دینی از غیردینی و عدم تبیین و تفسیر مناسب آموزه‌های اسلام، ایستایی عالمان از شناخت نیازهای زمان و همراهی با «روح زمان»، و بسته‌شدن باب اجتهاد در میان اهل سنت و بازماندن فقه اسلامی از تحرک، از عوامل انحطاط مسلمانان است که به عالمان دین مربوط می‌شود (ر.ک. الهی تبار، ۱۳۹۲: ۱۶۳). مطهری در عوامل بیرونی، جنگ‌های صلیبی، حمله مغول و استعمار غربی را در انحطاط مسلمانان مؤثر دانسته است (مطهری، ۱۳۷۰: ۱/۳۵۶).

عبدالحسین زرین‌کوب (۱۳۷۸-۱۳۰۱ خ.).

زرین‌کوب، انزواطلبی تمدن اسلامی و قطع ارتباط آن با خارج (در اثر جنگ‌های صلیبی) را یکی از عوامل عقب‌ماندگی تمدن اسلامی به‌شمار آورده است. او می‌گوید تا وقتی جامعه اسلامی در داخل به سبب تسامح و وحدت از همکاری تمام عناصر دارالاسلام بهره داشت و در خارج با دنیای غیراسلامی مرتبط بود، با قدرت و بنیه قوی- از حیث جسم و روح- می‌توانست هر چیز تازه و مطبوع را جذب و هضم کند. انحطاط از وقتی آغاز شد که از خارج رابطه‌اش با دنیا قطع شد و در داخل مواجه شد با تمایلات تجزیه‌طلبی و تعصب‌گرایی، که موجب از بین رفتن خلاقیت در تمدن

اسلامی گردید (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۳۰). او زمینه‌های انحطاط تمدن اسلامی را از دوره بنی‌امیه با قائل شدن برتری عرب بر غیرعرب یا موالی، ذکر کرده است و عامل افول آن را فقدان وحدت و انسجام جامعه اسلامی و بروز تعصبات قومی و محلی دانسته است؛ زیرا این عامل موجب رکود و سستی روح تسامح و وحدت موجود بر جامعه اسلامی شد (همان: ۱۵ و ۲۲-۲۳).

علی شریعتی (۱۳۵۶-۱۳۱۲ خ.).

شریعتی با تقسیم اسلام به اصیل و روشنگر و مترقی، و مذهب منحط، بسته و منجمد، با این اندیشه که همه مذاهب را یکسره عامل انحطاط و عقب‌ماندگی می‌پندارند، مخالفت می‌ورزد و اسلام اصیل را عامل ترقی و تعالی بشر می‌داند و بار مسئولیت انحطاط را بر دوش مسلمانان می‌گذارد (شریعتی، ۱۳۶۷: ۵/۱۶۳؛ ۱۳۶۱: ۲۹/۱۴۴)؛ به‌ویژه بسته‌ماندن باب اجتهاد - که از دید او، عامل اساسی جنبش، پویایی، زندگی و نوسازی دائمی اسلام است (شریعتی، ۱۳۶۸: ۲۰/۳۹۷-۳۹۹) - در امر انحطاط نقش مؤثری داشته است. شریعتی بیشتر بر عوامل درونی انحطاط تمدنی مسلمانان توجه دارد و معتقد است: اگر عامل بیرونی نظیر حمله مغول و استعمار غرب توانسته است اثر بگذارد، به سبب بروز زمینه‌های درونی بوده است (شریعتی، ۱۳۶۷: ۵/۶۰؛ ۱۳۷۲: ۳۵/۵۹-۶۰). او در جست‌وجو در باره عوامل درونی انحطاط، به عواملی همچون آمیختگی آموزه‌های اسلام با دیگر فرهنگ‌ها و قومیت‌ها، زوال روح اندیشه‌ورزی و اجتهاد، کل‌گرایی و دوری از آموزه‌های عینیت‌گرا، دنیاگرایی و آخرت‌گرایی افراطی، رواج جبرگرایی، تحجر مذهبی، و روشنفکری تقلیدی، اشاره می‌کند؛ و در زمینه علل بیرونی انحطاط، هجوم اقوام غیرتمدن و بیابان‌گرد، جنگ‌های صلیبی و استعمار (فرهنگی) را مؤثر دانسته است (ر.ک. الهی تبار، ۱۳۹۲: ۲۰۴-۲۲۲).

سیدحسین نصر (زادروز ۱۳۱۲ ش.).

نصر برخلاف دیگران، معتقد است تمدن اسلامی با همه فراز و نشیب‌ها؛ اما به پشتوانه فرهنگ غنی خویش نظیر معرفت توحیدی و دانش‌های اسلامی، به ورطه زوال و انحطاط نیفتاده و همچنان موجودیت و پویایی خویش را حفظ کرده است؛ زیرا دین اسلام که بانی این تمدن است، هنوز بسیار

قدرتمند است. از نظر او، در سدهٔ دوم تا نهم هجری، تمدن اسلامی در زمینه شکوفایی علمی پیشگام بوده؛ اما به تدریج از سده نهم به بعد، علوم اسلامی رو به افول گذاشت؛ لیکن هیچ‌گاه به انحطاط قطعی نینجامید (نصر، ۱۳۸۴ الف: ۱۲۹، ۱۷۲؛ ۱۳۸۳ ب: ۲۶۸). او فروپاشی تمدن اسلامی را بیشتر به دو سده اخیر (۱۳ و ۱۴ ق/۱۹ و ۲۰ م) و مربوط به ظواهر تمدن ارزیابی کرده و اصول و جوهره آن را زنده و پویا می‌داند (نصر، ۱۳۸۴ ب: ۲۵۱). نصر بر این باور است که مبانی مهم تمدن اسلامی نظیر قرآن؛ پیامبر (ص) و سنت او؛ و انسان مسلمان (مسلمانان)، رمز ماندگاری آن بوده و منسجم‌نبودن این سه رکن پایداری، در بسیاری از مقاطع تاریخ اسلام، ضربات شدیدی بر پیکر تمدن اسلام وارد ساخته است. در این میان مسلمانان بیشترین نقش را داشته‌اند؛ بدین ترتیب که هرگاه مسلمانان شناخت کافی از وحی و پیامبر و رسالتش به‌عنوان واقعیاتی پایدار داشته‌اند و ارتباط صحیحی با آن برقرار کرده‌اند، تمدن اسلامی در اوج اقتدار، پویایی و نشاط بوده است و آن‌گاه که این عنصر از رهیافت سنتی و اصیل خود منحرف شده، تمدن اسلامی نیز رو به انحطاط گذاشته است (ر.ک. نصر، ۱۳۸۵ ج: ۳۵-۵۵؛ ۱۳۸۵ الف: ۵-۶، ۴۳-۵۱؛ ۱۳۸۴ الف: ۲۴-۶۶؛ ۱۳۸۳ ب: ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۷؛ عالمی، ۱۳۸۹: ۱۷۵-۱۷۶).

نصر آسیب‌های تمدن اسلامی را از دو بُعد درونی و بیرونی بررسی کرده است. از دید او، با این‌که دین اسلام به‌تنهایی، مدام در حال شکوفایی است و قدرتمند و پابرجا مانده است؛ بر اثر تهاجم تمدن غربی از سده هیجدهم میلادی بدین‌طرف، قسمت اعظمی از تمدن اسلامی نابود شد که مولود عوامل بیرونی و درونی است (نصر، ۱۳۸۵ الف: ۱۶۲؛ ۱۳۸۲: ۲۱۴). نصر آسیب‌های درون‌تمدنی را در چند زمینه مطرح کرده است: ۱. عرصه علم و دانش: (بنیان علم، تبدیل و تغییر مبانی و جهان‌بینی علوم از سنتی به جدید بدون رویکردی انتقادی بدان؛ برگرفتن علوم جدید در تمدن اسلامی؛ ساختار تعلیم و تربیت و پیاده‌سازی ناشیانه نظام آموزشی غرب در کشورهای اسلامی؛ رویکرد علما و روشنفکران و سردرگمی آنان در مورد اسلام و تمدن اسلامی، عدم آگاهی کافی و شناخت از دنیای مدرن و تمدن غرب)؛ ۲. عرصه فرهنگ و آداب و رسوم: الف. گسست فرهنگی (گسست زمانی تاریخی)؛ گسست مکانی (جغرافیایی)؛ ب. آسیب در نهادهای فرهنگی (دین و شریعت؛ امت اسلامی؛ خانواده، که با چالش‌هایی از سوی آرای متجددان درباره ایمان دینی و ضرورت وجود شریعت و کارکرد آن

روبه‌رو شده و ورود ایده هویت سرزمینی، نژادی و زبانی در برابر نهاد امت اسلامی که هویت مشترک مسلمانان است و آن را دچار دوگانگی و سردرگمی کرده است؛ ج. تقدس‌زدایی از آداب و رسوم و فضای فرهنگ اسلامی؛ ۳. در عرصه سیاست و حکومت (چالش در رابطه دین و سیاست با ظهور لیبرالیسم، مارکسیسم و اسلام سیاسی؛ تضاد مبنایی جنبش‌های سیاسی معاصر که در جهان اسلام بیشتر به صورت واکنشی شکل گرفته و نقش سیاسی پررنگی داشته‌اند؛ ورود ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی ملهم از غرب و التقاط آن با تعالیم اسلام و جایگزین شدن مفهوم غربی ملت و ملت‌پرستی به جای مفهوم امت اسلامی).

در آسیب‌های برون‌تمدنی نیز بر چند عامل تأکید کرده است. ۱. علم و دانش؛ در دو حوزه: الف. علم و فناوری مدرن با جهان‌بینی سکولار آن؛ ب. مطالعات شرق‌شناسی درباره تمدن اسلامی و القای فروپاشی آن. نصر معتقد است هجوم علوم و فناوری مدرن غربی با توجه به نگرش متفاوت آن نسبت به علوم اسلامی، یکی از آسیب‌های عمده تمدن اسلامی به‌شمار می‌آید؛ ۲. آسیب‌های فرهنگی در پرتو جهانی‌سازی و عرضه نظریه‌هایی مانند: نظم نوین جهانی، پایان تاریخ، برخورد تمدن‌ها و جهانی‌شدن (که با دو روش این آسیب‌ها را دامن می‌زند: الف. اشاعه تجدد= مدرنیته، با بهره‌گیری از ابزار رسانه و با ارائه الگوی رفتار و زندگی غربی؛ ب. تخریب تصویر اسلام با خشونت‌بار معرفی کردن آن)؛ ۳. سیاست و اجتماع (ایجاد و تشدید اختلافات سیاسی و مذهبی؛ انتقاد به جایگاه و نقش زنان در تمدن اسلامی؛ جهانی‌دانستن مفاهیم آزادی و حقوق بشر که در غرب براساس مطلق‌دانستن انسان و نیازهای او تعریف می‌شود) (ر.ک. نصر، ۱۳۸۴الف؛ ۱۳۸۳ب؛ ۱۳۸۵الف؛ ۱۳۸۳الف؛ ۱۳۸۵ج؛ ۱۳۸۵ب؛ عالمی، ۱۳۸۸: ۴۵-۷۵؛ ۱۳۸۹: ۹۹-۱۹۵؛ واسعی و عالمی، ۱۳۹۰: ۱۰۹-۱۳۵. نصر یکی از اقدامات اساسی غرب از دوران استعمار تا امروز را ایجاد، توسعه و تشدید اختلافات مذهبی و سیاسی در جهان اسلام دانسته و می‌گوید این تقسیمات سیاسی همراه با ایدئولوژی‌ها و جریان‌های اجتماعی و سیاسی غربی نظیر سکولاریسم، ملی‌گرایی، حمایت غرب از برخی نخبگان سیاسی و دولت‌های طرفدار غرب در جهان اسلام، تلاش غرب در دنیوی کردن و دین‌زدایی از حیات

سیاسی و اجتماعی مسلمانان، استفاده از حربہ دموکراسی برای سکولارکردن و جدایی‌انداختن میان دین و دولت در کشورهای اسلامی، ایجاد و حمایت از فرقه‌های مذهبی جدید در جهان اسلام، آسیب‌های فراوانی را متوجه مسلمانان و تمدن اسلامی کرده است. نصر، استعمار و غربزدگی را از عوامل تأثیرگذار بر گسست فرهنگی جهان اسلام دانسته و معتقد است فرهنگ اسلامی افزون‌بر تأثیرپذیری از اثرات استعمار سیاسی - که فرهنگ‌های گوناگون تمدن اسلامی را با گسست جغرافیایی در میان آن‌ها از هم جدا کرد- سال‌ها از استعمار فرهنگی و نفوذ بخش‌های جداگانه‌ای از تمدن غرب در آن‌ها، بی‌واسطه تأثیر پذیرفته است. از سوی دیگر، غرب‌زدگی و تجددگرایی موجب پایداری فرهنگ بیگانه در همهٔ زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی آنان، حتی پس از برچیده شدن استعمار سنتی شد (نصر، ۱۳۸۵ الف: ۱۶۲؛ ۱۳۸۳ ب: ۶۱، ۱۸۴، ۳۳۵؛ ۱۳۸۵ ج: ۱۰۷، ۲۶۷؛ عالمی، ۱۳۸۸: ۴۷-۴۸؛ ۱۳۸۹: ۱۸۲-۱۸۶).

داریوش شایگان (۱۳۹۷-۱۳۱۳ خ).

شایگان با طرح موقعیت تمدن‌های آسیایی (نظیر ایران، هند، چین، ژاپن) در برابر سیر تطور تفکر غربی، معتقد است با اینکه این تمدن‌ها در گذشته میان خود ارتباط داشتند و از این ارتباط آگاه بودند و همین ارتباط موجب نفوذ بارور ادیان در یکدیگر و باززایی و آفرینندگی مشترک بود؛ اما امروزه تمدن‌های آسیایی نه فقط به تقدیر تاریخی مشترک خود آگاه نیستند، بلکه هیچ‌گونه ارتباط عمیقی با هم ندارند. یکی از دلایل این بی‌تفاوتی و انزوای فرهنگی تمدن‌های آسیایی را در این می‌داند که کعبهٔ آمال این تمدن‌ها، غرب شده و این تمدن‌ها نه فقط غربی شده‌اند؛ بلکه با خود نیز بیگانه شده‌اند. این بیگانگی نسبت به یکدیگر موجب انزوای فرهنگی می‌شود و هرگونه برخورد واقعی را ناممکن می‌کند (شایگان، ۱۳۸۶: ۱۷۳، ۱۷۴). شایگان برخورد تمدن‌های آسیایی با غرب را موجب بریدگی و گسیختگی آنها می‌داند نه اینکه به احیاء و فوران نیروهای زاینده آنها انجامیده باشد. علت این بریدگی را در آن می‌داند که برخلاف تمدن‌های آسیایی که ماهیتشان در اصل کمابیش یکسان بود؛ تمدن غربی نسبت به فرهنگ‌های آسیایی فرق ماهوی و جوهری داشت و چون قدرت و تسلط در کار آن نهفته بود و فقط به پیروزی ساده اکتفا نمی‌کرد و ساخت جوامع سنتی را از بُن دگرگون می‌کرد؛ این برخورد باعث فلج‌شدن بیشتر نیروهای خلاق تمدن‌های آسیایی شد و دو اصلی که در

برخوردهای بارور موجب فوران نیروهای زاینده می‌گشت؛ یعنی برابری نیروهای معنوی و تجانس ساختی معتقدات، دیگر وجود نداشت. از آن سو استیلا، تجاوز و قدرت هیولایی نفی می‌تاخت، از این سو فلج ذهنی، انفعال، تسلیم و شیفتگی ظاهر می‌شد. این وضع موجب شد که تمدن‌های آسیایی خود را در برابر غرب ببازند، سر فرود آورند، با خود بیگانه شوند و نسبت به یکدیگر بیگانه‌تر. از آن پس، ارتباط میان تمدن‌های آسیایی از دیدگاه غربی صورت گرفت (همان: ۱۷۸-۱۷۹).

داریوش آشوری (زادروز ۱۳۱۷ خ).

از نگاه آشوری، غرب پس از اینکه بر جهان مسلط شد، اندیشه‌ای را ترویج کرد که انسان غربی و زندگی بورژوازی غربی تنها مفهوم و مصداق عالی انسان و زندگی است و آنان را که به این حد از زندگی نرسیده بودند وحشی قلمداد کرد. از آن پس جهان بشری باید خود را در آینه تمدن غربی می‌نگریست (آشوری، ۱۳۸۴: ۹۵). در واقع شرق که سده‌ها در برابر غرب ایستاده بود و جهان غربی، شرق را همچون وجه منفی یا نفی خویش می‌نگریست، تلاش کرد تا از درون، نه تنها از راه قدرت نظامی و سیاسی خویش؛ بلکه از راه علم و شرق‌شناسی خویش، بدان راه یابد و آن را از درون بپاشد. هنگامی که فرایند پاشیدن آن از درون به پایان رسید و جهان‌بینی شرقی و ارزش‌ها و سنجه‌های آن از درون فروپاشید و شرقی بدل به پاره‌ای از جهان سوم شد، مسئله شرق و غرب جای خود را به مسئله رابطه شمال و جنوب داد یعنی رابطه جهان توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته. این وضعیت به ایجاد نوعی حالت رفتاری احساس حقارت در برابر غرب و انسان غربی و خیرگی در برابر آن را در مردمان غیرغربی پدید آورد که تعبیر به غربزدگی می‌شود (آشوری، ۱۳۸۴: ۹۶، ۹۷). این تمدن غربی با سیطره جهانگیری خود برخلاف تمدن‌های گذشته بشری، در یک حوزه جغرافیایی محدود نماند و سراسر کره زمین را درنوردید و بنیان همه تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را با تسخیر و تصرف یا نفوذ آشکار و پنهان خود زیر و زبر کرد (همان: ۱۴۳). هجوم غرب به شرق و جهان اسلام با حملات پیش از آن نظیر مغول‌ها متفاوت بود. غرب با سلاح دیپلماسی و نفوذ در زیر پوست دنیای اسلام (ر.ک.

همان: ۱۴۷-۱۵۶)، آنها را به تسلیم و حقارت در برابر برتری تمدن غرب و تن دادن به استعمار آن واداشت و آنها را از منزلت پیشین خود دور ساخت.

مهدی فرشاد (زادروز ۱۳۲۰ خ.)

فرشاد متأثر از نظریه دوری بودن تاریخ، که هر فرهنگ و تمدنی که در جهان به وجود آمده، پس از پیمودن دوره‌های پیدایش، رشد و کمال به مرحله یا دوره زوال می‌رسد؛ تمدن اسلامی را نیز از این قاعده جدا نمی‌داند. او در شرح دوران طلایی تمدن اسلامی با اشاره به تکوین حکمت طبیعی در میان مسلمانان با بهره‌گیری از سنت‌های هندی، چینی، ایرانی، یونانی و سریانی، در سده‌های دوم و سوم هجری/ هشتم و نهم میلادی، از طریق ترجمه‌ها و سپس افزودنی‌هایی که مسلمانان با شرح و تفسیر و نقد و نظر درباره این حکمت‌ها بر آن افزودند، می‌گوید اما به تدریج در برابر ایرادات و مشکلاتی که بر این حکمت وارد می‌شد، نیازمند نظریه‌ها و روش‌های جدیدتری بودند تا بتوانند تاب بیاورند. این حد تاب‌آوری در جهان اسلام در حدود سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی فرا رسید که دیگر نوآوری رخ نداد. بنابراین، زوال تمدن در دنیای اسلام، انحطاطی درونی بود و به خود نظام حکمت طبیعی مربوط می‌گشت (فرشاد، ۱۳۶۵: ۸۸/۱-۹۰). فرشاد با اینکه شرایط نامساعد اجتماعی و سیاسی و زمینه‌های مخالفت فکری (نظیر مخالفت‌های کسانی چون محمد غزالی، مقابله‌های اشاعره با جریان خردگرایی و سرکوب‌های فکری) را به‌عنوان عوامل بیرونی تأثیرگذار بر تشدید روند انحطاط نظام حکمت طبیعی، مورد توجه قرار می‌دهد؛ اما آنها را تنها علت انحطاط علوم عقلی، آن‌گونه که برخی تصور کرده‌اند، نمی‌داند. او معتقد است که نظام حکمت طبیعی برای ادامه حیات و احیاناً رشد خود نیاز به منابع اطلاعات، نظریه‌ها و روش‌های مؤثرتر و مناسب‌تر از نظام فکری پیشین داشت و این خواسته‌ها در آن عصر به‌علت تأثیرات منفی عوامل محیطی، موجود نبودند. علم و حکمت از سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی به‌بعد، به یک «سیستم بسته» تبدیل شده بود. این سیستم بسته پس از آن‌که قوایش به پایان رسید و قدرت ادامه حیات و مقابله با عوامل مخالف را از دست داد، همانند بسیاری از سیستم‌های دیگر رو به پیری رفت و حرکت آن به سکون و رکود مبدل گردید (همان: ۹۰).

فرشاد این زوال را با حاکمیت آیین مدرسی (اسکولاستیک^۱) بر نهادهای آموزشی جهان اسلام مربوط کرده و آن را در فرآیند انحطاط تمدنی مسلمانان مؤثر دانسته است. چراکه آیین مدرسی بر اولویت الهیات بر دیگر مقوله‌های علمی اعتقاد دارد و در آن هر نوع بحث و فحص در مسائل علمی و فراگیری علوم غیردینی و فلسفی ممنوع و فقط آموزش علوم دینی مجاز است. در آیین مدرسی علم دنیا می‌باید که در خدمت الهیات درآید و شناخت پدیده‌های جهان می‌باید که معطوف به شناخت منبع الهی باشد. علوم عقلی در این آیین، مکمل باورهای منقول دینی است و تعقل و اندیشه علمی در مسیر کلی اعتقادات مذهبی جریان پیدا می‌کند. در آیین‌های مدرسی، تفکر آزاد و پرسش‌های بنیادی درباب مسائل دینی مطرود است و فلسفه گمراه‌کننده شمرده می‌شود. در جهان اسلام به‌ویژه از سده پنجم هجری/یازدهم میلادی به بعد، آیین مدرسی رونق بیشتری یافت و به تدریج به اشراف کامل الهیات بر طبیعیات انجامید (همان: ۸۶-۸۷).

محمد رضا فشاهی (زادروز ۱۳۲۴ خ.)

فشاهی رابطه‌ای بین فلسفه و رشد علم برقرار کرده و جابه‌جا شدن عرفان با فلسفه در جامعه را به تنزل موقعیت علمی پیوند داده است. از دیدگاه فشاهی، تفکرات فلسفی که متکی به علوم طبیعی بود در قوت گرفتن شهر و شهرنشینی تأثیر بسیار داشت و رشد شهرنشینی می‌توانست نقطه بورژوازی را پرورش دهد. اما با حمله مغول و سپس حمله تیمور، شهرنشینی نابود شد و به دنبال آن، فلسفه رو به انحطاط رفت و عرفان جای آن را گرفت که تمایلی به ریاضیات و فلسفه طبیعی نداشت، در نتیجه بورژوازی شهری که متکی به دانش‌های طبیعی (علوم) بود نابود شد (فشاهی، ۱۳۵۴: ۲۳۸). با این نگاه، او افول بورژوازی شهری و انحطاط فلسفه و حکمت عقلی و طبیعی و در عوض حاکمیت عرفان را در زمره عوامل انحطاط تمدن اسلامی دانسته است. فشاهی، همچنین

۱. Scholasticism .

تفکرستیزی را از عوامل عمده در رکود حرکات پیشروی فکری در سده‌های گذشته دانسته است (ر.ک. فشاهی، ۱۳۸۳: ۲۱-۹۳).

نتیجه‌گیری

از مجموع دیدگاه‌های اندیشه‌گران ایرانی که در این مقاله مطرح شد، می‌توان نتیجه گرفت که این متفکران به وجود پدیده‌ای به نام تمدن اسلامی در گذشته تاریخی و شکوه و عظمت آن قائل هستند؛ اما به دچار شدن این تمدن به زوال و انحطاط نیز اعتراف دارند. آنان در بررسی علل و عوامل این انحطاط، به دو عرصه درونی و بیرونی توجه کرده‌اند و هر کدام عواملی را برشمرده‌اند. کسانی کاهش شور و نشاط جنبش علمی آغازین را با به حاشیه رفتن علوم عقلی و حکمت طبیعی در این زوال تمدنی مؤثر دانسته‌اند، برخی انحرافات گوناگون اعتقادی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی پدید آمده در جامعه اسلامی و عدم همبستگی مسلمانان را زمینه‌ساز این انحطاط دانسته‌اند. کسانی نیز بر نقش استعمار غرب و تحولاتی که از بیرون بر جوامع اسلامی تأثیر گذاشت تکیه کرده‌اند. به‌رغم دیدگاه اندیشه‌گران غیراسلام‌گرا، این اندیشه‌گران اسلام را نه تنها عامل عقب‌ماندگی مسلمانان ندانسته‌اند؛ بلکه بازگشت دوباره به حقیقت اسلام را در زایش تمدنی آنها کاملاً نقش‌آفرین می‌دانند. بیشتر این اندیشه‌گران در آسیب‌شناسی انحطاط تمدن اسلامی، به دوگانه عامل بیرونی (استعمار غرب) - عامل درونی (استبداد)، قائل هستند. بدین معنا که هم به روش‌های نفوذ و سلطه استعمار و پیامد حضور آن در جوامع اسلامی که به تجزیه اجتماعی انجامیده پرداخته‌اند و هم به عوامل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی درونی و شیوه رفتارهای اجتماعی موجود در جامعه توجه کرده‌اند. از تلفیق آراء و عقاید این اندیشه‌گران درباره انحطاط تمدن اسلامی، این دیدگاه تقویت می‌شود که بسترها و زمینه‌هایی که از درون جامعه اسلامی پدیدار شد و تغییراتی که در مبانی اندیشه‌ای، اعتقادی و رفتاری مسلمانان، به‌ویژه زمامداران و نخبگان علمی و دینی بروز یافت، پدیده انحطاط تمدنی مسلمانان را رقم زد و این بستر درونی، زمینه مساعدی را برای تأثیرگذاری عوامل بیرونی فراهم کرد که شتاب بیشتری به این انحطاط ببخشند.

منابع

۱. آشوری، داریوش، ۱۳۸۴، ما و مدرنیت، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، چ ۳.
۲. ارجینی، حسین، ۱۳۸۷، «عوامل انحطاط و پویایی جوامع اسلامی از دیدگاه امام خمینی (ره)»، مطالعات انقلاب اسلامی، س ۴، ش ۱۲، بهار، صص ۱۱۹-۱۳۳.
۳. اسدآبادی، سیدجمال‌الدین، ۱۳۴۸، اسلام و علم، ترجمه و توضیحات هادی خسروشاهی، تبریز: سعدی.
۴. الافغانی، جمال‌الدین و محمد عبده، ۱۹۷۰، العروه الوثقی، بیروت: دارالکتب العربی.
۵. الهی تبار، علی، ۱۳۹۲، علل انحطاط مسلمین از دیدگاه استاد شهید مطهری و دکتر شریعتی، قم: دفتر نشر معارف، چ ۲.
۶. بازرگان، مهدی، بی تا، راه طی شده، بی جا: بی نا.
۷. _____، ۱۳۷۸، مجموعه آثار، ج ۸، تهران: بنیاد فرهنگی بازرگان، شرکت سهامی انتشار.
۸. جمالی اسدآبادی، ابوالحسن، ۱۳۴۹، نامه‌های تاریخی و سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی، تهران: پرستو.
۹. خمینی (امام)، روح‌الله، ۱۳۷۸، صحیفه امام، ج ۲۲، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۱۰. _____، ۱۳۶۸، وصیت‌نامه الهی - سیاسی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ ۳.
۱۱. _____، ۱۳۵۷، ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، تهران: امیرکبیر با همکاری نمایشگاه کتاب، قم.
۱۲. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۰، کارنامه اسلام، تهران: امیرکبیر، چ ۷.
۱۳. زیباکلام، صادق، ۱۳۸۷، ما چگونه ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، تهران: روزنه، چ ۱۶.
۱۴. شایگان، داریوش، ۱۳۸۶، آسیا در برابر غرب، تهران: امیرکبیر، چ ۵.
۱۵. شریعتی، علی، ۱۳۶۷، مجموعه آثار، ج ۵، تهران: الهام، چ ۳.
۱۶. _____، ۱۳۶۸، مجموعه آثار، ج ۲۰، تهران: قلم.

۱۷. _____، ۱۳۶۱، مجموعه آثار، ج ۲۹، تهران: مونا.
۱۸. _____، ۱۳۷۲، مجموعه آثار، ج ۳۵، تهران: آگاه.
۱۹. صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۷۴، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران: دانشگاه تهران.
۲۰. عالمی، علیرضا، ۱۳۸۸، «آسیب‌شناسی فرهنگ و آیین‌های تمدن اسلامی از دیدگاه سیدحسین نصر»، نامه تاریخ‌پژوهان، س ۵، ش ۱۸، تابستان، صص ۴۳-۷۷.
۲۱. _____، ۱۳۸۹، آسیب‌شناسی تمدن اسلامی مبتنی بر اندیشه‌های سیدحسین نصر، قم: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)
۲۲. عنایت، حمید، ۱۳۶۵، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: خوارزمی، چ ۲.
۲۳. _____، ۱۳۶۳، سیری در اندیشه سیاسی عرب، تهران، سپهر، چ ۳.
۲۴. فرشاد، مهدی، ۱۳۶۵، تاریخ علم در ایران، ج ۱، تهران: امیرکبیر.
۲۵. فشاهی، محمدرضا، ۱۳۵۴، گزارش کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران، تهران: گوتنبرگ.
۲۶. فشاهی، محمدرضا، ۱۳۸۳، ارسطوی بغداد: از عقل یونانی به وحی قرآنی کوششی در آسیب‌شناسی فلسفه‌ی ایرانی - اسلامی، تهران: کاروان؛ اندیشه‌سازان، چ ۲.
۲۷. فوزی، یحیی و محمودرضا صنم‌زاده، ۱۳۹۱، «تمدن اسلامی از دیدگاه امام خمینی(ره)»، تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، س ۳، ش ۹، زمستان، صص ۷-۴۰.
۲۸. کافی، مجید، ۱۳۸۸، «نظریه انحطاط و اصول شش‌گانه تکامل انسانی از نظر سیدجمال‌الدین اسدآبادی»، اسلام و علوم اجتماعی، س ۱، ش ۱، بهار و تابستان، صص ۴۹-۸۴.
۲۹. مطهری، مرتضی، ۱۳۶۸، الف، اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، تهران: صدرا، چ ۴.
۳۰. _____، ۱۳۶۸، بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صدساله اخیر، تهران: صدرا، چ ۱۳.
۳۱. _____، ۱۳۶۲، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران: صدرا، چ ۱۲.
۳۲. _____، ۱۳۶۱، ده‌گفتار، تهران: صدرا.
۳۳. _____، ۱۳۷۰، مجموعه آثار، ج ۱، تهران: صدرا، چ ۲.
۳۴. _____، ۱۳۷۵، مجموعه آثار، ج ۴، تهران: صدرا، چ ۳.

۳۵. _____، ۱۳۸۶، مجموعه آثار، ج ۲۵، تهران: صدرا.
۳۶. _____، ۱۳۸۷، مجموعه آثار، ج ۱۹، تهران: صدرا.
۳۷. موثقی، احمد، ۱۳۷۴، جنبش‌های اسلامی معاصر، تهران: سمت.
۳۸. _____، ۱۳۷۳، علل و عوامل ضعف و انحطاط مسلمین در اندیشه‌های سیاسی و آرای اصلاحی سیدجمال‌الدین اسدآبادی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۳۹. _____، ۱۳۷۵، استراتژی وحدت در اندیشه سیاسی اسلام، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
۴۰. نصر، سیدحسین، ۱۳۸۳ الف، آرمان‌ها و واقعیت‌های اسلام، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، تهران: سهروردی.
۴۱. _____، ۱۳۸۵ الف، اسلام، مذهب، تاریخ و تمدن، ترجمه عباس گیلوری، تهران: دبیزش-روزبهان.
۴۲. _____، ۱۳۸۳ ب، اسلام و تنگناهای انسان متجدد، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: سهروردی.
۴۳. _____، ۱۳۸۴ الف، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران: طرح نو.
۴۴. _____، ۱۳۸۵ ب، دین و نظم طبیعت، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: نی.
۴۵. _____، ۱۳۸۵ ج، قلب اسلام، ترجمه محمدصادق خرازی، تهران: نی.
۴۶. _____، ۱۳۸۴ ب، گفتگوی تمدن‌ها و جهان اسلام، پاسخ آسیا به نظریه برخورد تمدن‌ها (مجموعه مقالات)، به کوشش سلیم رشید، ترجمه محمدصادق خرازی، تهران: خورشیدآفرین.
۴۷. _____، ۱۳۸۲، نیاز به علم مقدس، ترجمه حسن میان‌داری، قم: طه.
۴۸. واسعی، علیرضا و علیرضا عالمی، ۱۳۹۰، «آسیب‌شناسی زمینه‌های علمی در تمدن اسلامی از دیدگاه سیدحسین نصر»، پژوهش‌نامه تاریخ اسلام، س ۱، ش ۱، بهار، صص ۱۰۹-۱۳۵.
۴۹. یوسفی، هدایت، ۱۳۸۵، ریشه‌های انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمانان در اندیشه امام خمینی رحمه‌الله، [برای] مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، قم: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.